

نواندیشی دینی - بازاندیشی سیاسی



حرکت اصلاح طلبانه‌ای که با انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ آغاز شد به دلایل عدیده به کنندی گرائیده است و هم‌اکنون این کنندی به قدری آشکار است که بیم آن می‌رود که یا به کل از حرکت بازایستد یا آن که چنان از محتوا خالی شود که حرکت یا عدم حرکتش بی‌اهمیت جلوه کند. اگر عواملی را که باعث این کنندی شده‌اند به یک رشته عوامل بیرونی و مجموعه‌ای از عوامل درونی تقسیم کرده و مقاومت‌های قانونی و غیرقانونی مخالفان اصلاح طلب را وجه بیرونی آنها بنامیم، واقعیت حکم می‌کند که توجهی نیز به کاستی‌های سیاسی خود این جنبش کرده و جوانب درونی کار را هم مورد توجه قرار دهیم. از جمله مهم‌ترین کاستی‌های درونی، ناتوانی این جنبش در بسیج تمامی توان اصلاح طلبی بوده است، از آنجا که اکثر چهره‌های شناخته شده و فعال این جنبش به نوعی با نواندیشی دینی و بازاندیشی دینی شناسایی می‌شوند، بررسی این کاستی از منظر کم‌کاری نواندیشی دینی می‌تواند جوانبی از این وجه کار را روشن سازد.

در دهه اخیر، نواندیشی دینی در ایران عمدتاً بر وجه نظری مسائل مربوط به دین‌شناسی ناظر بوده است و بیشتر به مباحثی چون فهم ما از دین و ارتباط این فهم با مسائل روز پرداخته است تا مضامینی مانند ارتباط دین و سیاست و یا بحث مشروعیت حکومت. در واقع بحث‌های سیاسی‌ای که

مدعی نواندیشی در حوزه سیاست بوده‌اند یا به منزله فرعی بر سایر مسائل مطرح شده‌اند و یا بدون مبنایی توضیحی به صرف اقتباس مفاهیمی مانند جامعه مدنی، دموکراسی، برابری حقوقی و غیره از جانب نیروهای سیاسی مذهبی بازتاب یافته‌اند. به عبارت دیگر و بر خلاف دو دوره دیگری که در آن نواندیشان دینی بحث را از سیاست آغاز کردند در دوره حاضر مبحث سیاست در مقام دوم قرار گرفته است. حال آن که هم در دوران مشروطیت و هم در فاصله سال‌های دهه ۱۳۴۰ تا انقلاب ۱۳۵۷، به نظر می‌رسد که هم محرک و هم هدف اصلی بازاندیشی دینی، سیاسی بود.

البته در دوران اخیر این وجه از مسئله نیز کاملاً در این سال‌ها مسکوت نبوده و به واسطه موضوعاتی همچون "حکومت دموکراتیک دینی"^۱ به طور مستقیم و مباحثی همچون مسئله "مدارا و مدیریت"^۲، به شکلی غیرمستقیم پیش کشیده شدند. اما فرجام این بحث - که البته تا هم‌سوس شدن اندیشه دموکراتیک هنوز بسیار فاصله داشت^۳ - نه آنچنان روشن بود که بتواند به منزله رهنمود عملی مورد استفاده قرار گیرند و نه چندان گسترده که بتوانند خط مشی روشنی در زمینه نحوه ارتباط طرفداران این نوع اندیشه با پیروان سایر آراء و عقاید در اختیار بگذارد. بحث حکومت دموکراتیک دینی با توصیفی از منشأ مشروعیت حکومت دینی و وظائف آن در قبال شهروندان به شرح زیر پایان یافت: "حکومت دینی آن است که منبعث از حق غیردینی یا تکلیف غیرحکومتی مردم دیندار باشد، برای مدیریت و نقد قدرت، و وظیفه‌اش آن است اولاً حاجت اولیه مردم را تأمین کند (به روش‌های عقلایی و تجربی) تا از تنگناهای مادی برهند و بگذرند و مجال پرداختن به ارزش‌ها و حاجات لطیف‌تر معنوی، و از جمله ایمان آوردن آزاد را پیدا کنند و ثانیاً صحنه جامعه را صحنه دعوت به دین و امکان انتخاب آزاد ایمان نگاه دارند"^۴. این شرح که اگر از جملات توضیحی آخرش بگذریم، علاوه بر ناروشن بودن، این اشکال عمده را نیز دارد که فقط از حق و تکلیف مردم دیندار صحبت می‌کند و به این معنا برای حل مسئله ارتباط نواندیشان دینی و سایر دیدگاه‌های موجود در جامعه جز به پاک کردن صورت مسئله به راه حل دیگری نمی‌رسد. البته باید اذعان داشت که در مواجهه با الزامات سیاسی، نیروهای ملهم از نواندیشی دینی، دست کم در زمینه شعار از این دیدگاه فراتر رفته‌اند. به عنوان مثال حزب مشارکت با طرح شعار "ایران برای همه ایرانیان" جای این حدس (با امیدواری) را باقی گذاشته است که بخشی از نیروهای سیاسی در کشور برای این تلاش می‌کنند که "همه ایرانیان" بتوانند از وضعیت حقوقی برابری برخوردار گردند. همچنین طرح این شعار دست کم این تصور را القا می‌کند که روا بودن حکومت نه فقط منشعب از حقوق و تکالیف دینداران، بلکه ناشی از آراء عموم مردم کشور است.

در کنار این مسائل گسترده، متأسفانه دیگر وجوه ارتباط "نواندیشی دینی" با سایر نهادهای جامعه مدنی نیز در ناروشنی کامل باقی مانده‌اند. اگر نواندیشان دینی خود را فقط به منزله یک جریان فرهنگی تعریف می‌کردند، باز می‌شد از پرسش‌هایی در زمینه نهادسازی، تشکل‌یافتگی و یا ارتباطات اجتماعی و سیاسی صرف‌نظر کرد. اما نیک می‌دانیم که نواندیشی دینی ادعایی بس گسترده‌تر از این دارد و یک مدعی سیاسی است. با یک چنین ادعایی نه می‌توان از وارد شدن در مباحث نهادسازی سر باز زد و نه در مورد مسائل تشکیلاتی غفلت کرد. به ویژه آن که به نظر می‌رسد وجه تشکیلاتی موضوع باشنه آشیل جنبش اصلاحات به شمار می‌آید. اگر تا پیش از تجربه چهارساله اخیر در به دست داشتن قدرت، این خوش‌خیالی وجود داشت که می‌توان با اعلام مواضع مداراجویانه در قبال سایر اندیشه‌های موجود در جامعه، همبستگی‌های مکفی را ایجاد کرد و بسیج لازم را برای پیشبرد اهداف دموکراتیک سامان داد؛ اکنون پس از این که برای چهار سال متوالی دستگاه دولت در اختیار افرادی با این بینش بوده است، دیگر باید روشن شده باشد که امور سیاسی بدون موضع‌گیری‌های شفاف و عملکردهای روشن پیشبردنی نیست؛ تبلیغ مدارا و تسامح با دیگراندیشان خوب است، اما به معنای برابری حقوقی نیست.

اگر نیک بنگریم مشکلات نواندیشی دینی از این نیز فراتر می‌رود. نواندیشان دینی نه فقط در زمینه سیاست مدعی هستند که همین ادعا را در زمینه دینی نیز دارند و در این حوزه نیز بحث



تشکیلات تقریباً به کل مغفول مانده است. البته در این حوزه نیز مباحثی چند دربارهٔ "حریت روحانیت"^{۵۰} به گوشه‌ای از این بحث پرداخته‌اند، اما به ضرر قاطع می‌توان گفت که حتی به طرح جدی مشکلات نیز نپرداخته‌اند چه رسد به حل آن. در واقع مسئلهٔ تشکیلات دینی، هم بحث اعتبار و اقتدار را شامل می‌شود، هم حوزه ارتباط عالمان دین با مردم را دربرمی‌گیرد و هم موضوع مهم و حیاتی ارتباط این گروه را با سایر سازمان‌ها و تشکلات جامعه مدنی و دولتی و حکومتی پوشش می‌دهد؛ مسائلی که تماماً از سویی ارتباطی مستقیم با موضوع قدرت دارند و از سوی دیگر نقشی بنیادین در تعیین حدود مداخله این گروه در سازماندهی اجتماعی ایفا می‌کنند و به همین جهت هر دو معنا عمده‌تاً متعلق به حوزه سیاست هستند.

همان‌طور که در این مرور کوتاه خواهیم دید، نواندیشی دینی در ایران معاصر، هم به جهت منشأ تحرک و هم در ارتباط با اهدافی که مد نظر قرار داده است بسیار با سیاست آمیخته بوده و هست. به این اعتبار، این که وجه مهمی از این بحث، یعنی همان بحث نهادسازی و تشکیلات تا بدین حد مورد غفلت قرار گرفته است خود پرسش‌برانگیز است و جای تأمل دارد. هدف از طرح این نوشته روشن کردن سویه‌هایی از این بحث است در تأکید بر اهمیت آن و آنچه از مباحث این نوشته می‌تواند حاصل شود حاکی از این است که شفافیت و الزام به انتخاب در این زمینه از بحث - که حاصل غلبه وجه عملی بر وجه نظری در آن است - یکی از موانع اصلی در توجه به آن بوده است.

واقعیت این است که مباحث نواندیشی دینی، به ویژه در سال‌های اخیر، همواره با زبانی مملو از ابهام همراه بوده است. این که این ابهام یکی از نتایج غلبه وجه نقلی بحث بر وجه عقلی آن بوده است یا این که حاصل دغدغه خاطر نسبت به برخوردهای نامناسب با کسانی که در حوزه نواندیشی دینی فعال هستند، از نظر موضوع بحث ما در این نوشته اهمیت چندانی ندارد. به عبارت دیگر، علیرغم این که می‌دانیم تاریخ نواندیشی و بازاندیشی دینی مملو از ناشکیبایی نسبت به بازاندیشان و نواندیشان بوده است و یکی از راه‌های رهایی از این ناشکیبایی نیز همواره سخت‌نویسی و مبهم‌گویی، اما این واقعیت مانع از این نمی‌شود که از این متفکران خواسته شود که در زمینه مسائل سیاسی و به ویژه در ارتباط با موضوع اصلی نوشته حاضر - یعنی مسئله نهادسازی و تشکیلات - دست از پیچیده‌گویی و باقی گذاشتن عمدی ابهامات بردارند تا دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرانشان از شفافیت لازم برای نقدپذیری برخوردار گردد. چرا که شفافیت از الزامات حوزهٔ سیاست است. در زمینهٔ سیاسی و تشکیلاتی وجه غالب، وجه عملی است و از این رو سیاست - یا دست کم سیاست دموکراتیک - نمی‌تواند با ابهام سر کند. از این رو تقویت بنیهٔ سیاسی دموکراتیک در کشور از جمله مستلزم این

دست فاش‌گویی‌ها و شفافیت‌هاست و فقدان آن نیز امروزه یکی از عواملی است که باعث کندی حرکت اصلاحات شده و به احتمال زیاد نیز چنانچه بر همین روال ادامه یابد به تضعیف آن منجر خواهد شد.

محور اصلی بحث ما در نوشته حاضر یادآوری این مسئله است که فروگاستن دین به امری فردی - و نه لزوماً خصوصی - یکی از نتایج خواسته یا ناخواسته تلاش نظری روشنفکران دینی در سال‌های اخیر بوده است. حال این تفرد حاصل قبول پلورالیسم دینی بوده باشد یا نتیجه قبول وجود "صراط‌های مستقیم" یا ناشی از پذیرش امکان "قرائت‌های مختلف از دین"، در اصل مسئله که همان فردی شدن دینداری باشد تفاوتی نمی‌کند. اما مسئله این است که علیرغم پذیرش این تفرد، نواندیشان دینی در عین حال اصرار دارند که گفتار نواندیشان دینی را به منزله تمامیتی بنمایانند که گویی می‌تواند همچون یکی از مبانی برنامه‌ای جمع‌ی ایفای نقش کند. نمونه‌ای از این نوع بهره‌برداری‌ها از برجسب روشنفکری دینی را در آخرین انتخابات مجلس، هنگامی که گروهی به معرفی فهرستی از نامزدهای انتخاباتی با عنوان "لیست نواندیشان دینی" ارائه دادند. ملاحظه کردیم نتیجه این ادعای متناقض به دو صورت به تحرک سیاسی اصلاح‌طلبانه که مسئولیت بخش مهمی از آن بر دوش این نواندیشان است لطمه وارد می‌سازد: یکی از این طریق که پیوندهای این جمع را با سایر برنامه‌ها، دیدگاه‌ها و افراد و سازمان‌های دموکراتیک با مشکل روبرو می‌سازد و دوم این که تبیین ارتباط این گروه با تشکل‌های دینی سنتی مانند مراجع تقلید را در حاله‌ای از ابهام نگاه می‌دارد و روشن نمی‌کند که انتظار عمومی از هر یک چه می‌تواند باشد. نتیجه این که رفتار این گروه هم در ارتباط با پاسداران سنت دینی یعنی آیات عظام و مراجع معظم تقلید ناروشن باقی می‌ماند و بعضاً موجب سرگشتگی کسانی که گفتار روشنفکری دینی را دنبال می‌کنند، و هم ارتباط آنان با روشنفکران و سایر نیروهای اصلاح‌طلب را ناروشن و گاه غیرقابل فهم می‌سازد.

در مورد برداشت گروه اول، یعنی پاسداران سنت دینی از حاصل این رفتار مبهم چیز زیادی نمی‌دانیم و بالطبع چیز زیادی نیز نمی‌توانیم بگوییم و از آن جا که اکثریت این گروه از مداخله در مسائل سیاسی روز پرهیز می‌کنند، به نظر نمی‌رسد که وجود این ابهام فعلاً از نقطه نظر سیاسی چندان حائز اهمیت باشد. اما در مورد گروه دوم، تبیین نشده ماندن این ارتباط به طور قطع به تضعیف جنبش اصلاحات انجامیده و پس از این نیز بیشتر خواهد انجامید.

برای درک این که چرا یک چنین تناقضی، یعنی تناقض آشکار میان تبلیغ و باور به تفرد در دینداری از یک سو و استفاده از این باور به منزله وجه شناسایی یک جمع از سوی دیگر، می‌تواند به جنبش اصلاحات لطمه بزند، کافی است لحظه‌ای خود را در مقام بیننده‌ای بیرونی که سعی در فهم

این استفاده دوگانه دارد قرار دهیم. این بیننده، ناظر بر جمعی است که تلاش می‌کند هویت جمعی‌اش را از طریق معیاری تعریف کند که خود بر غیر جمعی بودنش تأکید بسیار دارد. پس موضوع از دو حال خارج نیست: یا این "جمع"، جمع نیست یا این که معیار جمع بودنش چیز دیگری است. از آنجا که حضور و فعالیت و گفتار نواندیشان دینی در حوزه سیاست و جامعه غیرقابل اغماض است، یعنی در "جمع" بودنشان شکی نمی‌توان کرد، پس ما با مورد دوم روبرو هستیم. یعنی با این امر که معیار تجمع این افراد چیز دیگری جز نواندیشی آن‌ها است. آن چیز نه می‌تواند نعلق خاطر به جنبش اصلاحات باشد و نه گرایش به دموکراسی؛ زیرا در غیر این صورت لازم بود غیر نواندیشان دینی‌ای که آنها نیز اصلاح طلب و یا دموکرات هستند در این جمع حضور داشته باشند. پس معیار چیز دیگری است. همین استدلال در مورد دغدغه دین داشتن و تلاش برای پیرایش دین نیز صادق است: هیچ یک از این موارد لزوماً مسئله‌ای صرفاً دینی هستند و نه صرفاً مسئله دینداران. نگرانی‌هایی همچون لزوم توسعه همه‌جانبه و ضرورت مشارکت دینداران در تأسیس و تحکیم دموکراسی، تحکیم اخلاق فردی و جمعی و چندین و چند دلیل دیگر را می‌توان برشمرد که همگی می‌توانند به منزله دلایلی غیردینی، هر فردی را -با هر مرام و مسلکی- به الزام پیرایش دین و رعایت حدود آن در جامعه متقاعد سازند.

پس برآستی معیار تجمع "نواندیشان دینی" به منزله یک جمع سیاسی چیست؟ یکی از محتمل‌ترین پاسخ‌هایی که بر این پرسش می‌توان یافت. همانا وجود تاریخ یا تاریخچه مشترک این جمع است. حال این تاریخچه از کیهان فرهنگی و کیان بگذرد یا از سابقه فعالیت مشترک در این نهاد نظامی یا آن وزارتخانه یا از سابقه مبارزاتی مشترک علیه نظام پیشین، تفاوت چندانی نمی‌کند، در هر صورت به نظر می‌رسد که معیار تجمع و تحرک جمعی در میان افراد همان تاریخ و تاریخچه مشترک است. دست کم تا به امروز تلاش روشنی برای ارائه معیار دیگری از این سو صورت نگرفته است. هم اکنون وجود این ابهام بیش از هر چیز به صورت تزلزلی در گسست از نظریه "خودی و غیرخودی" نمود پیدا کرده و بیش از هر چیز بر عملکرد جنبش اصلاح طلبی و به ویژه بر تلاش همین نواندیشان برای پیشبرد اهداف دموکراتیکی که اعلام کرده‌اند سایه افکننده است. هر چقدر که ناظری بیرونی بتواند بپذیرد که تخفیف آسیب‌پذیری جنبش اصلاحات منوط به حفظ پاره‌ای خط و خط‌کشی‌هاست، ولی در نهایت باز هم پذیرفتن این امر که مداخله گسترده اجتماعی هنوز هم در انحصار همان جمع‌هایی است که بیش و کم در قبل از انتخابات دوم خرداد نیز در این زمینه فعال بودند مشکل است. عملاً نه فقط در زمینه حضور اجتماعی و سیاسی برای کسانی که "غیرخودی" بودند تغییری حاصل نشده است، نه تنها هنوز نه در هیچ انتخابی و هیچ انتصابی اثری

از رعایت برابری حقوقی همه ایرانیان دیده نمی‌شود، بلکه اگر بتوانیم لحظه‌ای از تبلیغات مطبوعاتی رها شده و واقع امر را ببینیم، متوجه می‌شویم که هزینه عمده حرکت اصلاح‌طلبی بر دوش "غیرخودی"ها بوده است. "قتل‌های زنجیره‌ای"، "واقعه کوی دانشگاه" و تحت فشار قرار گرفتن بخشی از اعضای دفتر تحکیم وحدت و ... شواهدی آشکار بر این امر هستند. در این که مخالفان اصلاحات همچنان بر طبل "خودی و غیرخودی" بکوبند و به لطایف‌الحیلی در گسترده کردن هرچه بیشتر این شکاف بکوشند، جای تعجب ندارد. و نیز از این که بخشی از این مخالفان بر تقسیم نابرابر هزینه‌های اصلاحات به عنوان فشاری روانی برای حفظ خط و خطوط سابق تأکید کنند نیز گریزی نخواهد بود و بالاخره مسلم است که باید تمامی توان خویش را به کار گرفت تا آب به آسیاب این تفرقه‌افکنی نریخت. اما برای همین آب به آسیاب نریختن، آیا می‌توان فقط و فقط به بازگویی شعارهایی همچون "ایران برای همه ایرانیان" اکتفا کرد؟ متأسفانه واقعیت نابرابری حقوقی میان ایرانیان و قدمت و استمرار آن عیان‌تر از آن است که بتوان امید داشت این مسئله از این طریق راه حلی بیابد. واقعیت آن است که همین گفتن‌ها و عمل نکردن‌ها حتی بر سختی شرایط نیز افزوده است. گویی با طرح شعار "ایران برای همه ایرانیان" این امر که تا کنون واقعیت جز این بوده است آشکارتر شده است. پس منطقی است که خواسته شود هر چه سریع‌تر این بی‌عدالتی جبران گردد ولی واقعیت امر این است که در هیچ زمینه‌ای اثری از این تغییر ملاحظه نمی‌شود. همه به بسته بودن دست دولت، محدود بودن حوزه مانور قوه مقننه و دیگر مشکلات واقفند، اما آیا واقعاً این ناتوانی تا به این حد است که حتی نمی‌توان به صورت نمادین هم که شده عملی حاکی از این که ایران قرار است از آن همه ایرانیان باشد صورت داد؟

با قرار گرفتن در مقابل پاسخ‌هایی از این دست، تنها جوابی که به ذهن خطور می‌کند آن است که منطق "خودی و غیرخودی" عملاً همچنان در جامعه برقرار است و معیار شناسایی هنوز همان تاریخ و تاریخچه، بی‌جهت نیست وقتی شرایطی پیش می‌آید که بخش همچنان در حاشیه مانده اصلاح‌طلبان امکان صحبت آزادانه را پیدا می‌کنند، تفسیر خود از وضعیت موجود و انتقادات خود نسبت به روند همچنان انحصارطلبانه مسائل سیاسی کشور را از یادآوری تاریخ و تاریخچه کسانی آغاز می‌کنند که امروز در صف مقدم اصلاحات از وجود خود مایه می‌گذارند. و اینان حاج و واج که چرا در عوض گذشته، واقعیت‌های روز و تلاش آنها نباید مورد توجه قرار گیرد. واقعیت این است که گذشته، هنوز نگذشته است. هنوز تنها واقعیت ملموس در صحنه سیاست کشور بر اساس همین گذشته‌ها قابل تبیین و درک است. در واقع به نظر می‌رسد که در زمینه گفتار و خواسته‌ها این گذار صورت گرفته باشد اما تبعات آن به دامنه عمل و سیاست تعمیم نیافته است. این فاصله زمانی میان

گفتار و سیاست تا حدی معمول و قابل درک است. حوزه سیاست و عمل وابستگی بسیاری به آزمون اجتماعی و سیاسی دارد و همچون رأی و نظر نیست که بتواند در فضای فردی رشد یافته حتی به کمال برسد. اما قابل درک بودن به این معنا نیست که نمی‌توان یا نمی‌باید در تسریع این تعمیم کوشید، زیرا باید آگاه بود که چنین اتفاقی نه لزوماً به خودی خود خواهد افتاد و نه هر وقت که پیش آید نتایج یکسانی به بار خواهد آورد. امروز جامعه سیاسی کشور بر در اصلاحات می‌کوبد و آمادگی ذهنی مطلوبی برای این که دسترسی به خواسته‌هایش را از این طریق بی‌بگیرد، دارد. نه این ذهنیت ابدی است و نه آن خواسته‌ها یکسان می‌مانند. ذهنیت امروزی جامعه و نوع خواسته‌هایش که گسترش دامنه آزادی‌های فردی و اجتماعی، مخالفت با انحصارگرایی و تخفیف بی‌عدالتی در معنای گسترده آن عناصر محوری‌اش را تشکیل می‌دهد باعث اقبال جامعه به گفتار میانه‌رو گشته است. از این رو جامعه رسیدن به خواسته‌هایش را از نیروهای میانه‌روی جامعه طلب می‌کند و به این اعتبار مسئولیت این نیروها بیشتر از سایرین است. و در این میان مسئولیت نیروهای مجاز به فعالیت سیاسی از همه بیشتر. جای تردید نیست که اکثریت قریب به اتفاق این نیروها بیش و کم تربیت شده در فضای نواندیشی دینی هستند و به همین دلیل نیز ضعف این اندیشه در حوزه مسائل سیاسی - که در آغاز نوشته به آن اشاره شد - مستقیماً به تضعیف این حرکت انجامیده است. در توضیح این ضعف و فتور دو دلیل عمده می‌توان شمرد. اول نگرانی از بالا بردن هزینه اصلاحات و دوم فقدان ارزیابی درست از مجموعه نیروهایی که بسیج‌شان شرط لازم موفقیت جنبش اصلاحات است.

نگاهی گذرا به تحركات سیاسی نواندیشی دینی در یک قرن اخیر در ایران، از آن حکایت دارد کسانی که از منظر دیانت به حوزه مسائل سیاسی وارد شده‌اند، همواره در راه رسیدن به اهدافشان متحدینی برای خویش برگزیدند. این اتحاد در دوران مشروطیت میان دینداران مشروطه‌خواه و روشنفکران مشروطه‌خواه و در دوران مبارزه برای ملی شدن نفت، میان روحانیت ملی‌گرا و سیاستمداران ملی‌گرا و در انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ میان دینداران انقلابی و سایر انقلابیون صورت گرفت. در تمامی این ادوار آن اتحادی از نیروهای اجتماعی - چه به منزله نیروی فرادست و چه به منزله نیروی فرودست - که باعث شد توان بسیج حاصل شود همواره گرایشی از نواندیشی دینی و نیز نیروهای سکولار جامعه را شامل بوده است. دلیل اصلی آن نیز این واقعیت است که هم مشروطه‌خواهی، هم ملی‌گرایی و هم انقلابی‌گری مفاهیمی هستند که در خارج از حوزه سنتی دین قرار دارند و این تبلیغ و ترویجش توسط نیروهای سیاسی و سپس اقتباس و پذیرش آن از سوی نیروهای دینی بوده است که به این دیدگاه‌ها امکان مطرح شدن به عنوان آلترناتیوی سیاسی را داده

است. به دلیل همین بیرونی بودن نیز هست که طرف مذهبی این اتحادها را همواره نیروهای تشکیل داده‌اند که به معنایی در زمره "نواندیشان دینی" یا "مصلحان دینی" قرار داشته‌اند. اما آنچه مسلم است این واقعیت می‌باشد که به علت غلبه مفاهیم سکولار بر محور بسیج سیاسی، این بسیج هیچ‌وقت بدون وجود و حضور و چه بسا فرادستی نیروهای سکولار نبوده است. ارزیابی دقیق نقش هر یک از این نیروها در ادوار مورد بحث و این که به چه دلیل یکی با دیگری در مقام نیروی فرادست ظاهر گشته و دیگری در مقام فرودست و همچنین دلایل فرادستی یکی به مجال دیگری نیاز دارد فراتر از حوصله این بررسی ولی به طور خلاصه می‌توان گفت که زمینه جامعه‌شناسی وقت جامعه، گرایش غالب در میان روشنفکران در هر دوره و خواسته‌ها و نیازهای تبیین شده یا ناگفته جامعه، همه و همه می‌توانند به عنوان عوامل توضیحی در این که هر یک از این نیروها چه سهمی را در این جنبش‌ها ایفا کرده‌اند مورد بررسی و نقادی قرار گیرند؛ اما این‌ها هیچ‌کدام تغییری در این واقعیت عیان تاریخی نمی‌دهد که هیچ یک از جنبش‌های سیاسی معاصر ایران، اعم از اصلاحی و انقلابی بدون حضور و مشارکت نیروهای سکولار؛ هم از نظر فکری و هم از نظر عملی به اهداف خود نرسیده است. مگر این که بخواهیم با مقادیری واژه‌پردازی‌های گنگ و مبهم روایتی مثله شده از تاریخ سیاسی معاصر ایران ارائه دهیم و به عنوان مثنوی نمونه خروار بنویسیم: "...بر کسی پوشیده نیست که انقلاب اسلامی ایران پیش از هر چیز محصول ائتلاف، همدلی و وحدت جریان روشنفکری



دینی و روحانیت بوده است...^۷ و به این ترتیب با یک سر قلم رفتن تمامی جنبش‌های مهم سیاسی کشور را به تاریخ دو دهه اخیر خلاصه کنیم و به همان سرعت نیز تمامی نیروهای سکولار را از تاریخ انقلاب ۱۳۵۷ حذف کنیم. اما چنانچه اجازه دهیم ارزیابی‌های تاریخی واقعی به سنجش وضع موجود بر گرایش انحصارطلبی که در تمامی نیروهای سیاسی ایران هنوز به زندگی ادامه می‌دهد غلبه کند، آن وقت آشکار خواهد شد که هم واقعیت تاریخی، هم زمینه جامعه‌شناسی امروز کشور و هم مفاهیمی که به جلب نظر و بسیج نیروهای مردمی برای انتخاب اصلاح‌طلبی به عنوان شیوه مقبول تغییرات انجامیدند، همه و همه تلاش‌های جاری برای گسترده‌تر کردن نیروهای سیاسی جدید در جامعه را به اولوی‌ترین حرکت سیاسی روز تبدیل کرده است.

اگر نیک بنگرید امروز نیز مفاهیمی همچون دموکراسی، جامعه مدنی، برابری حقوقی شهروندان و برخوردن مشروعیت از رأی مردم همه مفاهیمی هستند که بیرون از حوزه دین و توسط نیروهای سکولار جامعه وارد مباحث فرهنگی و اجتماعی و سیاسی کشور شده‌اند و سپس مورد توجه و قبول برخی از نیروهای دینی یعنی همان نواندیشان افتاده‌اند. اما در کنار این تغییر و تحول برای مشارکت نیروهای سکولار در روند عملی جنبش هیچ تلاش درخور توجهی صورت نمی‌گیرد و به بهانه‌های مختلف اصلاح‌طلبان عملاً بر نظریه "خودی و غیر خودی" پافشاری می‌کنند. می‌دانیم که حتی انتخابات دوم خرداد بدون جلب حضور بخش مهمی از جامعه که مدت‌ها بود از هرگونه مشارکت سیاسی سر باز می‌زد ممکن نمی‌شد. اما این مشارکت دیگر امروز، یعنی پس از گذشت چهار سال از آغاز جنبش اصلاحات نمی‌تواند به همین وجه خلاصه شود و برنامه مشخصی برای جلب مشارکت شناسنامه‌دار نیروهای سکولار الزامی است.

واقعیت این است که امروز نیز مانند سایر ادوار تاریخ معاصر ایران و شاید بسی بیشتر از سایر ادوار، هیچ کدام از فراماسیون‌های سیاسی و فکری جامعه نه به تنهایی توان تحمیل استبداد را دارد و نه قادر به نشان دادن دموکراسی. دلیل این امر نیز از سویی سر زدن نیازهای شهروندی است و از سوی دیگر نشکفتگی سیاسی جامعه. به این اعتبار همه نیروهای سیاسی و اجتماعی جامعه بر زمینه لغزنده‌ای گام برمی‌دارند که باعث می‌شود در فواصل کوتاهی از مقام منجی جامعه به وضعیتی درغلطند که اکثریت جامعه بیرون رفتن آنان از صحنه سیاسی را در زمره الزامات اساسی برای نجات کشور بدانند. تغییراتی از این دست را می‌توان از مقایسه میان کسانی که پیرومندان مجلس چهارم را به دست گرفتند و سرافکنده در ششمین انتخابات مجلس مجبور به ترک صحنه شدند مشاهده کرد. جنبش اصلاح‌طلبی نیز امروز بر همین زمینه لغزنده حرکت می‌کند و بدون بازبینی دیدگاه‌ها و عملکردهای سیاسی‌اش در جهت ادغام هرچه بیشتر نیروهای اصلاح‌طلب امکان به خطا

رفتنش زیاد خواهد بود. آن دسته از نیروهای اصلاح‌طلبی که امروز اجازه فعالیت سیاسی دارند باید بتوانند عملاً نشان دهند که ملاکشان وضعیت امروز چیزهاست و وابستگی‌ها و پیوستگی‌های سیاسی را نه فقط بر اساس تاریخ و تاریخچه مشترک، بلکه بر اساس اهداف و جهت‌گیری‌های امروزی جامعه می‌خواهند. از این طریق و تنها از این طریق خواهد بود که فضای جدیدی در جامعه پدید خواهد آمد که بتوان بر اساس آن چشم‌انداز ملموسی را برای اصلاحات در نظر آورد. نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب باید بدانند آن تاریخچه‌ای که همچنان امروز برای آنان معیار همگرایی و نزدیکی محسوب می‌شود برای بسیاری دیگر از نیروهای اصلاح‌طلب جامعه، چیزی جز واقعیت تلخ، ممنوعیت مشارکت و به حاشیه رانده شدن نبوده است.

علاوه بر این تنها در اثر یک چنین تلاش‌هایی است که می‌توان حوزه بحث را از زمینه حقوقی به زمینه حقیقی سوق داده و به بحث دیگری که در یک سال اخیر خود به نوعی تضعیف حرکت اصلاح‌طلبی انجامیده، پایان داد. با کند شدن حرکت اصلاحات از سال گذشته، دودستگی قابل‌توجهی در میان اصلاح‌طلبان اعم از آنان که مستقیماً در صحنه سیاسی فعال هستند و دیگران که از این امکان برخوردار نیستند، پدیدار شده است. گروهی بر این نظرند که بدون تغییر نظم حقوقی سیاسی کشور پیشبرد برنامه‌های اصلاحی امکان نخواهد داشت و گروهی دیگر که بر این باورند نه فقط این کار ممکن است، بلکه بهترین نیز هست چون از اغتشاش بیش از حد جلوگیری می‌کند. اغتشاشی که می‌تواند برای دخالت نیروهای ضداصلاحات و ضددموکراتیک در صحنه سیاست کشور زمینه و بهانه لازم را فراهم کند. اتخاذ موضعی که عملاً همنشینی کلیه نیروهای اصلاح‌طلب را ممکن سازد، باعث خواهد شد که بحث از زمینه حقوقی فاصله گرفته و تفاوت و دودستگی نامبرده نیز اگر نه کاملاً محو که به شکل قابل‌ملاحظه‌ای تخفیف یابد.

۱۷
مهر

یادداشت‌ها

- ۱- عبدالکریم سروش، "حکومت دموکراتیک دینی"، کیان، شماره ۱۱، فروردین، اردیبهشت ۷۲، صص ۱۵-۱۲.
- ۲- عبدالکریم سروش، "مدارا و مدیریت مؤمنان، سخنی در نسبت دین و دموکراسی"، کیان، سال چهارم، شماره ۲۱، شهریور-مهر ۷۳، صص ۱۴-۲.
- ۳- بیژن حکمت، "مردم‌سالاری و دین‌سالاری: پیرامون مباحثه درباره حکومت دموکراتیک دینی"، کیان، سال چهارم، شماره ۲۱، شهریور-مهر ۷۳، صص ۲۳-۱۶.
- ۴- عبدالکریم سروش، "تحلیل مفهوم حکومت دینی"، کیان، شماره ۳۲، شهریور و مهر ۷۵، صص ۱۳.
- ۵- عبدالکریم سروش، "حریت و روحانیت"، کیان، سال پنجم، شماره ۲۴، فروردین، اردیبهشت ۷۴، صص ۱۱-۲.
- ۷- عبدالکریم سروش، "صراط‌های مستقیم: سخنی در پل‌رالیسم دینی: مثبت و منفی"، کیان، سال هشتم، شماره ۳۶، فروردین، اردیبهشت ۷۶، صص ۱۶-۲.
- ۸- شمس‌الواعظین، "روشنفکری دینی و جمهوری سوم"، کیان، شماره ۳۷، خرداد و تیر ۷۶، صص ۲.

